

# بخیر باختر

قیمت اشتراك سالانه ۳۰ دالر است بتوسط محلل مقدس روحانی طهران یا یکسری اداره ارسال دارند

شماره ۲ ماه جلال سنه ۷۱۹ ماله ۹ مه ۱۹۲۷ سنه شعبان سنه ۱۳۴۶

-۹-

قد نزلت الشمس الغور و انوار البریه  
سیضی منی و لکوا الی انوار الربوبیه

و نزلت در کابرد این جوهر شریف عینا غریب (جوهر نوری)

اوقات است که در بقیات زمی آن موجودت بی قیاس در روز شمار می آید این جوهر سداب داشته و در اوقات است که در عالم آن دینی غیر از غیر تصور فرود  
شد و بعد - آری نقره شدت سستی این در سبب قوی از موانع بشده است . و ای کجاست حاصل - کم در توحش بشتی در هر سبب کنده می بین بر خود  
و این بزم مسیح و منی که مضاعف و شست - سل عمر کبر کش در کوی در ششیر و منی در تحت کاس و در کبر و منی در شوق در ای در غرب مجتهدت کاندانس  
معروف فرود با او خستد . بر کجترین معلی که کج آن اول در ششیر است اما تا به آشنی مثل آنرا دیده بود از دست او ای دنی که از نفس این  
شمس در خان چون شمع تابان بودیم فکر من شب بیکته نمود . چون غرق بودیم بر روی کاس و منی در وقت از فرود در داشته که است که کجست غنیمت بر  
حق بشتی . بر کمال رساننده . نیز در کابرد خود خوان حضور چنانش بودیم . آیام در بطریق این او در معرف بدیشتم که کاسی جسم در اینجا . در خافه و برای بر  
از روی برفش زتاب کج بودیم . این است که از او قوی او در این جهات بود و بهار و بهاری . در نام کج آن رحمت فرود . کجست بوی بی توین . تفس و کجست  
حسین کجست نغمه فرود من و در کج است ان حضرت در ششیر بکوز من طاق حوله الا لافدا . این است در کجست کجست کجست و کجست کجست  
بطریق شمس از انی تحقیقت است . پس از ان برودان رشتبه و ششیر می قوی که در غنیمت کجست ششیر از انی در ششیر . و در نقره سبب شکست از انی در کجست  
سید و کجست انی مخفی تسکین فرود کجست کجست . و کجست کجست کجست کجست کجست کجست کجست کجست کجست کجست کجست کجست کجست کجست کجست کجست کجست کجست  
سهل است و کجست کجست - در وقت بودیم در در انی محبت غنیمت کجست کجست کجست کجست کجست کجست کجست کجست کجست کجست کجست کجست کجست کجست کجست کجست کجست

بجیر باختر

قصیدہ حضرت آوارہ

بوالسلی وید المعزنی

باز گردون سگر سبر بندی دارو این جانسوز سیر شمیم سازی دارد  
 این جنابشیر وگر پای ناپیلا بر سران باز سر دست دلازی دارد  
 آه کاین عالم امکان تزلزل کردید  
 کام لرباب خلوت بر حاصل کردید  
 باز دل خون شد و لذت دیدہ بدان قیاد سیر لرباب غم و لذت مسروران آقا  
 بر غلامان با بردن شاقی تر شرف تر آن شان شرف این فوق غلامان آقا  
 شکر گشت لذت این حادثه هم شرف  
 شکر گشت در این ناحیه مقام شرف  
 ای ملک آن قدر آن قامت وندم پر شد مایه بخشش و آشنایان پر شد  
 آن عطا و کم و مخالفت خاص کجاست آن سخا و هم و مرگمت عام پر شد  
 آه کاین جلوه از دیدہ اجاب نشان  
 گشت تا یک پیشم دل صاحب جهان  
 تا بر کی ای ملک این کیست روی پر شرف غم و غم شوقش در اندیشه توست  
 گاه بر ریش زلف تیشہ و گاه بر شمشاخ این چه بیداد و جفا نیست که در پیش توست  
 خون دیده کنه نریخ جواهر ثقات  
 که ز خشم زرد شد امروز چهل و زکات  
 دود آہنت که بر گنبد سیاست طبع آتشین نادیس از سینه سیاست بلند  
 با یک یاسید تا شیز کر خنجر و جوان بیدلین و بر زینا و بر سیاست بلند  
 که ز بر خرم میثاق با رفت زکات  
 گشت غمی که عسر و حق مانده  
 ای صد افسوس که شد قالب عالم بجان قلب امکان تزلزل شد و شد جان جهان  
 روح چون رفت ز تن لاجرم آندہ کار دست و پا و سردی چشم و دل و گوش در آن  
 مگرش خویش بگفت شود از لطف غم  
 که تواند ندی نده کند غم ز بیم  
 ای در میان که فروخت ز بیم طبع وجود عجز بگفت ز شیبہ ادب و وجود  
 ترسم لایم گند گشت نظم ایجاد کش زوہشت زکات نظم و طباق وجود  
 آن وجودیکه بود نامش در نامہ عهد  
 ز بیم دفتر و خاموش شدش خامہ  
 صدمان نامہ جان چہرہ آن شاه شہان در دل و دیدہ جاننت شد در خویش نہایت  
 مستقیم نشود تا بر این ریشہ چہر یک ند غمکہ بدل غمکہ گشای در جهان  
 که زبان و دم و ناطقہ را کرد خموش  
 آہ کی صحت و صبرم نرسد بارگوش  
 یا جب اجاب تو را دیدہ دل پر زخمت خود لذت بخشہ دل و رفقا علیا چون هست  
 که چه آن نفع بجا کرد و نامہ است در کل یکت سوز دلش از وصف و بیان بیرون است  
 نسبت در خود آن ستمہ ابھائی نیست  
 بد اجاب سوز زانو سیکائی نیست

بید بشناسد ستم غصہ و اندوہ بوم بعد سالی سال که از نفس کسان و بید  
 بعد و سال فراغ از اثر بیخ سفر ناگهان کرد سفر تا بر سلطان قدم  
 مردی از ستم خلق فراخی طلبید  
 مری جگہ بہ زخمی و در غمی طلبید  
 ای صبا در بر افکار جهان کن گزنی بزین و مرد اجتنای بہا کن نظری  
 نوا بر یک پیشین یکدم و دلجوی کن که ای ثابت بر عهد چرخون بگری  
 خویش فرمودہ کہ چون بریم راہ ملکوت  
 بر اہم بگریزہ نہ صبر و سکوت  
 عمن نامہ و اندوہ بہ کل صحت بر خیزند بر تبلیغ و بد نشر سخات  
 تا کہ انولہ بہا تا بہ بر کل جان تا کہ آوارہ بہا کیسہ و مرکل جہات  
 من ہم از عالم اسیر شوم یا رہم  
 بہ شوم کز غیب بہر کار نہ کار ہم  
 بر لذت بدی آرزو ز جودای باشند ہمہ و نگر جواد لدی و یاری باشند  
 بر دل ز شدہ ز بستی و جنتی گردند ہمہ آذادہ نہ بر حرمت و خولای باشند  
 تا بر خلق جهان سنجید حق نشوند  
 بحق حق کہ بہر کار تفریح نشوند  
 حالی ای اہل بہادرت قیام و دم است برسم و جوت از غیب جوی ام است  
 چکی یک جہت و یکدل و یک رنگ شوی چو کہ شہد بخدمت کہ نہ بہ کام غم است  
 تا بیاد آ کہ جواد اسیر لکنہ شوی  
 ز بر بکاری پد رختہ و شتر نہ شوی  
 رفت از در فاعسر و اقم قیام بستہ شدہ بزین اجاب و گریب قیام  
 دیدہ و محوم شد از طاعت نمانی حق جز دل و دیدہ و نوری ارباب تقی  
 کہ بہر حالش پیدا و نمایان بیسند  
 ہمہ جاہر جہش را تا ان بیستہ  
 ای عجب خامہ ز غمی کشم سوی سرود کہ نند جامہ کہ سر بر شہد گشت زوز  
 اگر کردید پر گانندہ و خورشید دیدہ شد خود دیدہ و خود یک ترا آندہ دو  
 زین سپس جود آفاق متور گردد  
 مردمش اقطار از آن طاعت آند کرد  
 شمس میثاق شدش زردال است و اقل کہ نہ حق رست حول و ز خروج دنہ و بل  
 وین صوری کہ رسد در تقابل جهان این جان توسع صمود است بہان نوی  
 کہ بر یک و آید و با خلق سلطہ کرد  
 کہ رود در حکومت و تصاعد کردہ  
 غصن اعلم کہ نہیں بار جمل قدم است خود بہر کار نہ کار جمل قدم است  
 رفت تا طرح نوی ویزد در خدمت امر حاضر این لحظہ بہر جمل قدم است  
 زود باشد کہ زمین جنت لہی گردد  
 زود باشد کہ جهان مدفنہ علیا گردد  
 ضروری کز بی لذای ہر رنجبری رنج آید و این و ہر زہر کیست زوی  
 سندر جنتش آقا و بہ کاخ ملکوت دورہ نفسش لذتک کنون شدہ پری  
 دوستان بہر چہ زمین و دفتر ناک شوند  
 دیدہ و بہر چہ زمین جادہ ناک شوند